



۲۰۱۷/۰۶/۱۱



همایونشاه "عالمی"

ضمیر عشق

به شعر من مگو حرف سیاسی
مریز این آب کوثر در کثافت
مرا با این و آن گاهی مبندی
فقیرم عاجزم من حق پرستم
چو ساز شعر من آواز می داد
برایم ارزش انسان بالاست
شوم پنهان ازین غفلت گزینان
درون سینه را آتش گشودم
مقام عجز معنی داد بر من
چو صبح گل شفق بنمود شامم
شدم پس خاک پای آن بزرگان
تبار من تبار عاشقان شد
ضمیر من نفیر عشق خواند
حقیقت را بدانی می هراسی
نزاکت را نگه کن در لطافت
مپرس ازمن چرا و چون و چندی
توکل را به تار عشق بستم
به کوی عاشقان پرواز می داد
که آدم بی عمل مقدار کالاست
که معنی را بصورت کرده پنهان
به خاکستر مبدل شد وجودم
ظهور عرف در دل کرد مأمن
گلاب عارفان شد بر مشامم
که نزدیک اند دایم پیش یزدان
وجود من نمود عارفان شد
کویر من ثبات روح داند